

خونریزی زنت ، و منسوب به آن‌هایتا ، زرخداست . « ارغا » هم ، جوی آبست . « ارغ » هم به بادام و پسته و فندق و گردکان گفته میشود ، که همه نمادهای زهدان هستند . و ارغژ و ارغک ، بمعنای « عشق پیچان » است که به گرد درخت می پیچد . و درست همان پسوند « ارشتات » که « تات » باشد و هیچوقت ترجمه نمیشود ، بمعنای « رشته تاریک » است که همان « بند ناف » باشد ، و سپس در معنای دوم ، « داد = تات » ، معنای « آفریده را پیدا کرده است .

پس « راستی » معنای دوم است ، و دراصل زاده و پیدایش یافته از زهدان زرخداست ، به همین علت نیز راستی ، معنایی با ویژگی‌هایی خاص داشته است که از آن حذف گردیده است . مفهوم « شادی » در اشعار مولوی ، بسیاری از این ویژگیها را که در رابطه با این زرخدا داشته ، نگاه میدارد . « شاد » ، مانند « فرخ » یکی از برترین نامهای و فروزه های این زرخدا بوده است .

اصطلاح « شاد » در ترکیبات گوناگون ، همه یاد بود های این زرخدا در ادبیات ما مانده است . چند بیتی از مولوی ، نشانگر این واقعیت میباشد :

وفادار است میعادت توقف نیست در دادت	عطا و بخشش شادت نه نسبه است و نه فردائی
هم بر لب خویش بوسه داده	کای شادی جان و جان شاده
آن قدح شاده بده دم مده و باده بده	هین که خروس سحری مانده شد از ناله گری
همچو بهار ساقی همچو بهشت با قیئی	همچو کباب قوتی همچو شراب شاده ای
چشم جان میدید نقشی بو العجب	هر طرف زیبا نگاری شاده ای
چاکر خنده توم کشته زنده توم	گزنه که بنده اون ، باده شادم مده
باده شاد جانفزا تحفه بیار از سما	تا غم و غصه را کند اشقر می سیاستی
الای باده شادان بعشق اندر چو استادان	درونت حنب سر مستی چرا از دن نمی آئی

اوستایِ نو

افکارِ مسخ شده پیش از زرتشت است

آنچه در اوستایِ نو ، نو هست ، دست کاریهایش هست

آنچه را اوستایِ نو مینامند ، افکار و اسطوره های پیش از زرتشت و میترا هستند ، که در آغاز برای انطباق دادن با دین میترائی ، تغییر شکل و مفهوم داده اند ، و سپس برای انطباق با الهیات زرتشتی ، دست کاری و مسخ ساخته اند .

این کار ، کار همه ادیان نبوی و ظهوری بوده است ، که همیشه بر دوش ادیان پیشین یا ادیان زاده از خود مردم (بدون پیامبر) میایستند ، با آنکه همیشه تبار و اصل خود را انکار میکنند . معانی که الهیات زرتشتی به این متون داده است ، با معانی اصلیشان ، تفاوت کلی دارند .

یافتن فرهنگ ایران ، نیاز به کشف مفاهیم و معانی این دوره ، با خواندن انتقادی این متون ، و به کنار زدن و دورانداختن مفاهیمی که الهیات زرتشتی به آنها تحمیل کرده است ، دارد . برای راه یافتن به معانی نخستین ، باید در آغاز، این پرسش را طرح کرد که « از این متون ، چه مطالبی را حذف کرده اند ؟ » و چرا آن مطالب را حذف کرده اند ؟

با حذف این مطالبست که هسته بنیادی فرهنگ زنده ما ، دور ریخته شده است . بدون پی بردن به فرهنگ زرخدائی در ایران ، فرهنگ ایران ، شالوده ای را که بر آن بنا میشود ، ندارد . بررسیهای علمی در این زمینه ، تا کنون ناچیز و کم ارزشند . ترجمه هائی که از این متون در زبان فارسی شده اند ، همه از الهیات زرتشتی برخاسته اند که مانع کشف این دوره اند . از این رو بررسیهای ایرانشناسان داخلی و خارجی هر دو ، درباره دین میترائی و دین زرتشتی ، گستره بسیار تنگی دارد ، و غالباً گرفتار معانی دست دوم و دست سوم کلمات و عبارات هستند که به کردار معانی اصلی گرفته میشوند . این فرهنگ زرخدائی و دین میترائی ، هزاره ها پیش از پیدایش محمد ، در عربستان ، تأثیر گسترده و ریشه داری داشته اند ، و معانی اغلب واژه ها را که در دوره میترائی یا زرتشتی ، در ایران طرد و تبعید شده بوده اند ، زبان عربی به خوب نگاه داشته است . بسیاری از واژه های عربی ، همان واژه های ایرانی با معانی دوره های پیش از سلطه دین زرتشتی در ایران هستند .

با شناختن اسطوره ها و شیوه تفکر و تصاویر این دوره زرخدائی در ایرانست که میتوان بطور آشکار گسترده نفوذ فرهنگ ایران را از سوئی در یونان ، و از سوی دیگر در عربستان و سپس در اسلام ، یافت. آنکه با فلسفه قانونگذاری آشنائی دارد ، باآسانی در می یابد که قانونی که شالوده فرهنگی هزاره ها را ندارد ، ارزش اجرا در واقعیت ندارد . منشور حقوق بشر کورش ، استوار بر فرهنگست که حداقل دو هزار سال پیش از او در ایران ریشه داشته است . این اصول ، استوار بر مفاهیم قداست جان و اصالت انسان هستند ، که در تصویر انسان نخستین (جمشید) در ایران ، هزاره ها پیش از او جهان بینی هر ایرانی بوده است . جمشید ، فرزند مستقیم سیمرغ و شوهر زرخدای زمین آرمده بوده است. نام زمین « ییما » بوده است و هنوز افغانها به زمین « جما » میگویند . نام سیمرغ ، « جم زه » بوده است ، یعنی زهدانی که جمشید را در خودمپیپرورد . مفهوم چنین انسانی که با خدایان برابر است ، بنیاد مفهوم آزادی و برابری و آمیختگی حکومت و ملت را در خود دارد . مفهوم برابری انسانها و آزادی و حق سرکشی در برابر حکومت ، همه در ایران پیش از زرتشت در ایران زاده شده اند ، ولی حکومت و ادیان میترائی و زرتشتی ، آنها را سرکوب کرده اند .

انسان = مردم = تخم رستاخیزنده

مردم ، يك فرد انسان است ، و جمعش مردمان میباشد . در فرهنگ ایران ، خود واژه « مردم » ، گواهی

بر اصالت انسان میدهد. مردم در اصل، mart+tokhm نوشته میشود است. معمولاً «مرد» را از ریشه «مار» بمعنای «مرگ و مردن» گرفته، و آنرا به «میرنده» بر میگرددانند.

«مار» را که بهترین پیکر یابی واژه «مار، بمعنای مرگ» میگیرند، در اسطوره «نماد رستاخیز و از نو جوان شوی» است. پوست اندازی مار، نشان رستاخیز مار بوده است. از این رو ترجمه «مرد» به «میرنده»، بکلی یکرویه و غلطست. «مرد»، بمعنای «وجود رستاخیزست».

و «تخمه» از دو واژه «دخ + مه» ساخته شده است. دخ، بمعنای «نای» است. سیمرخ که در اصل «ستنا» خوانده میشود است، بمعنای «سه نای» بوده است (رجوع شود به کتاب - بانگ نای از جمشید تا مولوی) و سیمرخ، با نای عینیت داده میشود است. سیمرخ، نائی هست که از آن نوا و آهنگ و سرود بر میخیزد. نای، سرچشمه نواختن و سرودن و آهنگست، نه آنکه کسی آنرا بنوازد. و پسوند «مه» هم بمعنای بزرگست، و هم بمعنای «ماه»، و هم بمعنای «می» است.

همه این معانی را با هم دارد، چون يك تصویر است. مردم، بمعنای آنست که انسان به خودی خودش، گوهری رستاخیزنده است، نه اینکه قدرتی از بیرون و فراسوی او، او را دوباره زنده و جوان سازد. رستاخیزی، ذات اوست. البته «تخمه»، که بمعنای «نای بزرگ» و «نای سیمرخ یا رام»، و «نای مستی آور» است، بلافاصله با سیمرخ که ماه باشد، عینیت می یابد.

خود واژه «مردم»، عینیت انسان را با سیمرخ که بزرگترین خدای ایران، و خداوند زندگی و خداوند موسیقی و خداوند زمان بوده است، نشان میدهد. در خود واژه «مردم»، اندیشه سرچشمه بودن انسان در معرفت و اجتماع و حکومت و اخلاق و آزادی و مهر موجود هست.

انسان، تخمه است یعنی انسان همان سیمرخست. انسان، خودش اصل موسیقی یعنی هم آهنگیست که در سیاست بمعنای سرچشمه نظام و قانون و حکومت بودن است، خودش اصل روشنی و بیناییست، یعنی نیاز به واسطه برای رسیدن به حقیقت ندارد. اندیشه و بینش از گوهر خود انسان میجوشد. دیدن و روشن کردن چیزی برای دیدن، از هم جدا نیستند. چشم انسان، تخمست، سرچشمه روشنی و سرچشمه بینش است.

در اسطوره ها، درخشش در آب را، آتش نهفته در آب میدانند. چشمی که خودش نور نمی تابد، نمیتواند ببیند و گور است. با میترا هست که نیاز به «نور خارج از غار» میآید. زاغ، نور خورشید را از خارج غار، برای او میآورد. این اندیشه، بنیاد فلسفه افلاتون شد.

ولی فلسفه ایرانی، چشم انسان را، هم سرچشمه نور و هم سرچشمه بینش میدانست، از این رو هم برضد اندیشه «پیامبر و میانبجی و نبوت و رسالت» بود و هم بر ضد حکومتی بود که مردم را رهبری کند. آنکه خودش با سیمرخ عینیت داشت، واسطه و نبی و رسول و حکومتی که به نام خرد کل یا خرد الهی، رهبری کند، لازم نداشت.

«دین» بمعنای «گوهر زاینده در انسان» بود. سیمرخ، همان دین، یعنی همان گوهر همیشه زاینده هر انسانی بود. اندیشه برابری انسانها، در این تصویر، يك امر بدیهیست. نخستین انسان که جمشید

باشد ، هم فرزند سیمرخ ، خدای آسمان و موسیقی است و هم شوهر زنخدا آرمیتی که خدای زمینست ، و از آرمیتی و جمشید ، باز سیمرخ زاده میشود . اینکه جمشید را از نخستین انسان بودن انداخته اند و او را طرد و آواره دیار کرده اند ، هزاره ها بزرگترین حقوق انسانی و کرامت و شرافت انسان را از ایرانیان ربوده اند . جمشید ، باید باز انسان نخستین گردد ، تا فرهنگ سیاسی ایران ، بر شالوده ای مردمی استوار گردد .

خشم — طوفان مهر و شادی — خیزاب (توفان) شطحیاتِ صوفیها پاد اندیشی ، شاد اندیشی است

پیدایش اضداد در فرهنگ یونانی و سامی ، با پیدایش خشم و بر آشفتگی همراه بود . طوفان ، خشمگین شدن از برخورد با اضداد بود . همین روند در دیالکتیک غربی نیز باقی ماند . ولی درست پیدایش اضداد در فرهنگ ایرانی ، همراه با پیدایش مهر و شادی بوده است . مهر و اضداد و شادی باهم میآمیزند . بهمن که خدای هم آهنگ سازنده اضداد است ، خداوند خنده است . دیالکتیک و خنده ، با همند . طوفان یونانی (پوزیدون) و طوفان سامی (نوح) در خیزابها که امواجند ، نمودار میشوند . طوفان در این دو فرهنگ ، بیانگر قهر و پرخاش و غضب است . ولی « خیزاب » در فرهنگ ایرانی ، چهره دیگری به خود میگیرد . « خیز » که پیشوند « خیزاب » باشد ، در فرهنگ ایرانی به « مستی کبوتر ماده » ، در وقت « نشاط کبوتر نر » گفته میشود .

در یکجا ، عقل یا راسیو ratio ، در برخورد با اضداد ، به تناقض و بن بست یا به پوچی و بیمعنائی و طبعاً به خشم میرسد . در جای دیگر ، خرد در برخورد دو ضد ، چمیدن (رقصیدن) و پیدایش معنا (چم) و بینش (چم = چشم) میگردد .

از این رو « توفان » فارسی ، با « طوفان » عربی (طوفان نوح) و طیفون یونانی (پوزیدون) باهم فرق داشتند . اشتراک ، نام سیمرخ ، و اشتراک ، نام « خیزاب » بود . پس سیمرخ خداوند مهر ، عینیت با « خیزاب » داشت . خدای مهر ، خیزاب ، یا فرود و فراز جنبش آب بود . او ، مستی مادینه و نشاط نرینه باهم بود . شطحیات صوفیه در ایران ، همین مستی خرد مادینه ، در وقت نشاط نرینه موج اندیشه های متضاد بود . این شطحیات ، در واقع همان « شتیا + آت = زهدان شادی ، بوده است ،

چون « شتیا » ، همان شادی است . در عربی هم رد پای این تصویر در واژه « شطح » مانده است . شطح ، به رفتار میمون وارانہ ، یا کلمات لطیفی که برای راندن بزها و کودکان گفته میشود . شطح ، معانی منفی که زشت سازی خداوند شادو « شادان و شاد خوران » باشد ، بجای مانده . شطح بمعنای بیحیا و هرزه است ، و شطاحی کسی است که بر ضد قانون و شریعت سخن میگوید که کار سیمرغیان بوده است ، چون خلاف یعنی ضد آنچه‌ی را میدیدند ، که مومنان میدیدند . اینها ، همه رویه های منفی همان کلمه « شت و شتی و شاد » است . این زنان طرب انگیز و آواز خوان و آزاد منش ، بدین نامهای زشت ، خوانده میشدند .

شادی که پیآیند برخورد « اشی » و « اشه » بود ، « اندیشه به » و خنده (وهومن) که پیآیند رویارویی انگرامینو با سینتا مینو بود ، ویژگی فرهنگ ایرانی ، به دیالکتیک ایران ، چهره کاملاً متمایز از دیالکتیک یونان و آلمان میدهد. ایرانی در برخورد اضداد باهم ، مانند کیرکه گار فیلسوف دانمارکی از برخورد با پوچی بر آشفته نمیشده است ، و این بر آشفتگی را برای بازگشت به ایمان ، سودمند نمیدانسته است ، و مانند هگل ، تفکر دیالکتیک را يك سلسله از « غلبه خواهی ها » در جنگ با اضداد ، نمیدانسته است . برخورد با اضداد ، مهر انگیز و شادی آور است . شطحیات صوفیه ، اندیشیدن خنده آور در رویارو ساختن اضداد بوده است ، با این تفاوت که خنده ، مقدس بوده است . به پدیده مقدس خندیدن ، ویژگی تفکر و فرهنگ ایرانی بوده است . هیچ قدرتی ، خندیدن به خود را تاب نمیآورد . قدرت ، عبوس یعنی گرفته است .

جمشید ، فرزندِ سیمرغ (خدا) جَمَزِه = ییمگان

داستان زاده شدن جم از سیمرغ ، از سوی میتراثیان و زرتشتیان ، بکلی محو ساخته شده است ، چون ، جمشید ، نخستین انسان بود ، و نخستین انسان ، بیان فطرت هر انسانی بطور کلی بود . ولی داستان از این نقطه به بعد ، در همان هوم یشت با تغییرات اندکی مانده است . و از آنجا که در روایات ایرانی ، اهورامزدا ، کیومرث را بر فراز کوه البرز میآفریند ، و داستان افشره گیاه هوم بر فراز کوه البرز ، بلافاصله با پیدایش جمشید رابطه دارد ، میتوان نقطه ای که پاره و حذف شده است ، به آسانی رفو کرد و داستان اولیه را باز ساخت .

یکی از بهترین رد پاهائی که جمشید ، فرزند سیمرغست ، نام سه جشنیست که بنام « جمره » گرفته میشود است . « جمره » ، همان « جم + زه » است . زهدانی که جم را در خود دارد . از آنجا که این سه روز ، سه روز با نام « دی » بوده است ، برابری « جم زه » ، با « دی » روشن میگردد ، و اینکه هزاره ها

مردم ایران ، ماه دی را « شب افروز » خوانده است ، نشان داده میشود که نام « دی » ، برابر با معنای « ماه » است ، و در رابطه با واژه « دهقانی » ، رابطه « دی و ماه دهم و ماه » نموده شد . این جشن ها که مربوط به سیمرغ و نزول او به زیر زمین بوده است ، تا در زیر زمین آفرینندگی کند ، به عریستان رفته است . در برهان قاطع میآید که : جمره « حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه رومی بسه دفعه از زیر زمین بر میخیزد : یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و آنرا سقوط جمره اول میگویند ، و دیگری در چهاردهم و آن را سقوط جمره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم میگردد ، و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره ، سقوط منازل قمر است ... و عرب اخگر آتش را جمره خوانند « . اخگر آتش » ، همان « تخمه آتش » است ، و در اسطوره های ایران ، انسان ، تخمه آتش خوانده میشود . از این گذشته « بیمگان » نیز همان معنای « زهدان جم » را دارد ، چون گان و گن ، تخمدان است و پیشوند « بیم » ، همان « جم » است . این مسئله ، بطور گسترده در رساله مربوط به مفهوم زمان در ایران ، بررسی خواهد شد .

دوستی = پخش شادی میان همدیگر دوستی = می نوشیدن با همدیگر است

نام روز بیست و دوم هر ماه را که روز « باد » است ، روز « دوست بین » میخوانند . علت هم آن بود که ، روز بعدش که روز بیست و سوم باشد ، روز « دی = ماه = سیمرغ » است . باد ، که چهره دیگر همین خداست ، دوستش را که سیمرغ میباشد ، می بیند .

تفکر ایرانی درباره زمان ، بیان « آینده نگری » و « خوش بینی به آینده » است . روز بیست و دوم که باد باشد ، به فردایش مینگردد ، که روز دوستش هست ، و می بیند که فردا ، دوستش میآید . هر آنی از زمان به آینده مینگردد نه به گذشته . سیمرغ ، نه تنها خدای مهر هست ، بلکه خدای دوستی نیز هست . جمع این دو ویژگی گوناگون در يك خدا ، بسیار اهمیت دارد . ایرانی در خدایش ، دوست خودش را نیز میدید . و دوستی ، معنای برابری باهم را دارد ، و بر شالوده این مفهوم برابری ، دو نفر ، هنگامی دوستند ، که شادی خود را میان خود و دیگری تقسیم کنند .

خدا ، موقعی شاد است ، که شادیش را با انسانها بر اصل برابری تقسیم کند . خدا ، نمیتواند امتیاز بر انسان داشته باشد . او نمیتواند جاوید باشد ، ولی انسان بمیرد . او نمیتواند دانا باشد ، ولی انسان از همان دانائی برابر با او برخوردار نباشد . او نمیتواند کامل باشد و انسان ناقص . او نمیتواند خالق باشد و انسان ، مخلوق . اگر چنین کند ، دوست انسان نیست ، و خودش نیز از شادی و دانائی و کمال و جاودانگی هیچ بهره ای ندارد . به همین ترتیب ، دوستی ، انسان را موظف به تقسیم شادی خود باد دیگران میکند .

از این رو در باده نوشی ، باده را میبایست میان دوستان پخش کنند . کسی ، باده را که مایه شادیست ، تنها نمینوشیده است . واژه « باده » که در پهلوی *batak* مینویسند ، باید ریشه اش از « باد » باشد ، چون باد ، خدای زناشویی و مهر و جنبش است ، و چنانکه از نامی که مردم به آن داده اند ، میتوان دید که به پیشواز « دوستی » میشتابد ، و دوست میجوید .

دادن نام باده به آن ، به همین علت بوده است که تقسیم آن ، ایجاد دوستی میکرده است . در سراسر معانی که از دوست ، باقیمانده ، رد پای این پیشینه ، نمودار است . دوستکان ، معانی ۱- معشوقه و ۲- آنرا که از جان عزیز دارندش ۳- می خوردن با دوستان و بر یاد دوستان و ۴- پیاله بزرگ را دارد . دوستکانی افزوده بر این معانی ، پیاله شرابی را گویند که کسی در نوبت خود ، بدیگری تکلف کند . دوساندن ، چسبیدن میباشد ، اعم از اینکه چیزی را بچیزی بچسبانند و یا خود را به کسی راوابندند . دوستکامی ، شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشانست . از این رو آئین دوستی ، در میخواری ، با مفاهیم « نوبت » و « دور » پیوند داشته است . از یک جام نوشیدن ، نوشیدن شیر از پستان خدا بوده است . از این رو « کوزه » و « سبو » و « جام = ماه » مفاهیمی در این راستا هستند .

آنانکه از یک پستان (جام = ماه = سیمرخ) مینوشند ، همشیره میشوند . این است که جام یا کوزه یا سبوی شراب ، به شکل نوبتی ، دور میچرخیده است . و مفهوم « دوره » و « داو » از اینجا سرچشمه گرفته است ، و سپس به « نوبت » در بازی ، یا قمار بازی هم ، « داو » گفته اند . همچنین چینه و مرتبه ورده گلها را در دیوار ، « داو » یا « دای » میگویند .

اینکه آیا هر کسی ، نوبت خود را در دور گردنده جشن یا بازی یا انبازی ، داشته است یا نداشته است (داو یافتن ، یا داو نیافتن) ، به « داوری » ، یعنی مخاصمه و زد و خورد میکشیده است ، و « عمل مشخص ساختن نوبت ورده هرکسی » نیز ، « داوری » خوانده میشده است . داوری ، هم به هم خوردن نوبت هاست ، و هم داوری ، تعیین « داو » یا نوبت ورده هرکسی در انبازی در اجتماع است .

چون باده نوشی ، آئین برابری و همدستی و بستگی با همدیگر بوده است ، از این رو سبوی شراب ، از هرکسی به آنکه کنارش نشسته است رد میشده است ، و نوبت همسایه در نوشیدن میرسیده است ، کسی نمیتوانسته است در این دو ، ر از نوشیدن پرهیز کند ، چون دوستی را به هم میزده است . کسیکه نیز که جام شرابش را بدیگری برای نوشیدن میداده است ، خواهان دوستی با دیگری بوده است . جرعه بر خاک فشاندن نیز ، بیان دوستی با زَنخدا زمین بوده است . بر پایه این اندیشه ، خرابات و میکده و « بخشیدن سبوی می به همه اهل میکده » پروردن دوستی و برابری و همدستی بوده است و ساقی و سماکار که بخشنده می یا سبو بوده اند ، تصویر برجسته ای از خود خدا بودند .

واژه دوستی ، از ریشه *daushata* و *dausvhatar* است که « داو + شتر » باشد . شتر ، بمعنای کنار و طرف و گوشه است . ولی از همان ریشه شادی است . و شتر و شاتر ، همان « شاطر » در عربیست که در « یار شاطر » ، معنای اولیه « دوست » حفظ شده است . دوست ، پخش باده در نوشیدن با هم و به نوبت بوده است . این نوبت و دور می نوشی ، نماد برابری بوده است ، چنانکه دست دادن ، نماد برابری

بوده است . کسیکه به شاه یا حاکم دست میداده است ، برابر با شاه یا حاکم بوده است . از این رو نیز شاهان و حکام ، از دست دادن با مردم میپرهیزیدند ، تا دیگران خود را با او برابر نیانگارند . عبارت « دست با پادشاه » ، برابری کردن با پادشاه است . به همین علت « دست » و « دوست » بسیار به هم نزدیکند ، و حتی عین همدیگرند . به دست ، شغنی ها dhoest سریکلی ها dhuest اشکاشمیا dust و duest میگویند .

پس دوستی ، در نوشیدن نوبتی و دوره ای شراب که « خون گاو زمین یا زنخدا آرمیتی است » پیدایش می یافته است ، و استوار بر اندیشه « پخش کردن شادی میان همدیگر » بوده است . دوستی ، همدردی یا دیگری نیست ، بلکه « هم + گامی » با دیگریست . شادی ، تقسیم پذیر نیست . يك نفر ، به تنهایی در اجتماع نمیتواند ، شاد و خرم و فرخ باشد . شادی و خرمی و فرخی ، فقط در جشن ، ممکن است که همه در آن شرکت کنند .

تبدیل اجتماع به « جشنگاه » ، ایده آل این فرهنگ بوده است . ساختن « جشن گاهها » در شهر ، نخستین گام در این راه بوده است . گرفتن جشن های عمومی و شرکت در جشن های عمومی ، يك کار مقدس شمرده میشده است . فرّخ که روز یکم هر ماهیست و نام خود سیمرخ میباشد ، صفتش « جشن سازی » است . و بنا بر مفهوم زمان در فرهنگ ایرانی ، همه سال جشن و سورا است .

دشمن = به معنای خردیست که اندیشه اش هنوز روشن نشده

اندیشیدن = دید اندی = بینش احتمالی

ا ن د = ش ک و گ م ا ن و ت ع ج ب

د ژ = د ش

پیشوند « دژ » و « دُش » ، کم کم معنای فوق العاده منفی به خود گرفته اند که دراصل نداشته اند . « دژ » و « دش » ، در آغاز بیشتر بمعنای دیدی بوده اند که آنچه را میدیده است ، هنوز درست و واضح و آشکار نمیدیده است ، و باید بشکبید ، و چشم یا خرد را تیز تر کند تا آنرا روشن و برجسته سازد . دشمن ، که مرکب از « دش و مینو » است ، کسی نیست که عداوت یا نفرت گوهری با دیگری دارد ، بلکه چون روشن و واضح ، دیگری را نمیشناسد ، و با همان « بینش مبهم و مه آلوده ای که در دید اول از دیگری یافته » ، با دیگری همیشه رفتار میکند و دید نخستین خود را از دیگری ، همانطور مبهم و مشکوک میگذارد .

این نکته را از پیشینه واژه « دژ » و « دش » میتوان شناخت . ایده آل بینش ، در آغاز ، توانائی دیدن از دور بود . برای اینکه بتوان دشمن و دوست را از هم باز شناخت یا از آنچه از دور ، نزدیک

میشود ، آگاه شد ، باید او را از دور دید ، و به دید نخست ، بسنده نکرد ، تا از دور توانست بطور دقیق او را دید و متمایز ساخت . برای این کار ، معمولا یا از کوه و پشته ها استفاده میشد ، یا از فراز دژ و قلعه استفاده میشد ، و یا از بالای بام میشد دورها و حرکت کاروانهای بازرگانی را که میآمدند ، از دور دید . از این رو ، معنای « نگهبان » ، دیده بانی از « فراز بام » بود ، چون « بان » همان « بام » است . محافظ ، معنای دوم « بان » است . نگاهبانی ، به معنای « نگاه از بام » بوده است .

همانسان ، کوتوال که بمعنای نگهبان قلعه است ، در واقع این واژه در سانسکریت مرکب از kota + pala میباشد . کوت ، در اصل بمعنای پشته و بلندی و کوه است ، و در معنای دومش ، قلعه و دژ نظامیست . و « پالا » را که پسوندش هست ، بمعنای نگهبان و محافظ بر میگرددانند ، و لی پالا در فارسی نیز ، بمعنای « فریاد و فغان » هم هست . نگهبان در بالای قلعه ، هر جنبشی را از دور میدید و درست میشناخت ، فوری با آواز بلند بدیگران در قلعه خبر میداد . از اینگونه موارد در شاهنامه هست . همه سپاه منتظرند که دیده بان ، از فراز کوه ببیند که آنکه میآید کیست ؟ دشمن است یا دوست است ؟ و فوری با آواز بلند خبر بدهد . و پالا در معنای دیگرش که بمعنای صاف کردنت ، درست همین روند بینش این کوتوال و دژیان و دژآگاه است ، چون او باید پس از نخستین دید ، که فقط جنبشی و گردی و بانگی و سایه ای را میشنود و میبیند ، کم کم با دقت و تندی از هم باز بشناسد و موضوع دیده راروشن کند . در شاهنامه میآید که از دیده بان میخواهد که مانند سیمرغ بسوی آیندگان بشتابد ، و نوید را فوری بیاورد . به این علت ، پالا بمعنای اسب کوتاه ، اسبی که پیشاپیش همه حرکت میکند نیز گفته میشود . اینست که واژه « دز اندیس » بمعنای « ظاهرا و گویا » است . « دز اندیس » ، همان « دز اندیدن » است ، یا دژ اندیشیدن است . اندیشیدن که « اند + دیدن » میباشد ، دیدن احتمالیست ، چون « اند » ، يك عدد نامشخص و مجهول است . انسان میداند که میان سه و نه است ، ولی نمیداند کدام از آنهاست . يك یقینی با يك احتمالی توأم است . معلومست که چند تاست ، ولی درست عددش شمرده و معلوم و قطعی نیست . اینست که « اند » بیان احتمالست .

پس اندیشیدن ، بمعنای « دید احتمالی » است ، از این رو هم شك ورزیدن در آن هست ، و هم شگفت در آن هست . اندیشیدن ، دیدیدیست که میکوشد از این شناخت احتمالی بیرون آید . در واقع « اندیشیدن » درست بیان همان « دژ » و « دش » است . شناخت شاید و احتمال و گویا و ظاهرست . چیزی را می بیند ، ولی آترا هنوز روشن و واضح نمیشناسد ، و نیاز به دیدن بیشتر و دقیق تر و تیزتر دارد . دیدن ، نیاز به پیشواز آن پدیده پرواز کردن دارد . نیاز به صاف کردن و پالایش بینش آلوده و مخلوط ، از هم دیگر دارد . ولی در این دید ، احتمال اینکه اشتباه کند و فریب بخورد ، بسیار زیاد است . این دید تقریبی ، از دور بویژه از گردی که کاروان و سپاه بر میانگیزد و یا درافق سپیده دم ، یا هنگامیکه آفتاب غروب میکند ، ایحاد « بد بینی » میکند .

اندیشیدن ، درست با « بام » کارداشته است . چون « انداوه » و « اندابه » ماله استادان بنا است ، و آن افزاریست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند . اندایشگر ، مانده کاهگل و گلابه بر بام و دیوار

است. « اندا » ، گلابه و کاهگل بر دیوار و بام مالیدنست . در ضمن به « خوابی نیز گفته میشود که صلحا و اتقیا می بینند که احتمال اتفاقش زیاد است . « اند » ، هم شمار مجهولست ، و هم امید و امیدوار است ، و هم سخن گفتن بشك و گمانست که آیا چنانست یا چنین ، و سخن گفتن از روی تعجب است . و انداز ، سرگذشت و افسانه است .

پس اندیشیدن ، همان « بینش اندی = بینش احتمالی = بینش تقریبی » است که با امید کار دارد . و این نزدیکی « اند » با « روی بام » ، احتمال آنرا بالا میبرد که واژه از آن ساخته شده باشد . بینشی است که بر فراز گل اندوده بام ، اندیده شده است .

پس در اندیشیدن ، در دیدِ اَنَدی ، دید از فراز بام و دژ ، تجربه و فکر و معرفت ، هنوز مخلوط و قاتی است ، و باید آنرا پالاتید . در واژه « دُج » این تجربه از « دیدن از فراز دژ » به خود پیکر گرفته است « دج » ، هر چیزی را گویند که در آن دو شاپ و شیر و عسل و امثال آن مالیده باشد و بر دست و پا بچسبند . مهم این به دست و پا چسبیدن این اندیشه احتمالی نیز هست . این احتمال و شك و گمان و تعجب ، به دست و پای انسان میچسبند . این احتمال و شك و گمانیست که انسان را رها نمیسازد . از يك سو ، « دید از فراز و از دور » ، همان بینش عالیست که در دین یشت ، « دین » خوانده میشود ، و کرکس نیز ، نمونه عالی چنین دیدیست ، و می بینیم که به کرکس « دژ کاک » هم گفته میشود ، که درست در اینجا « دژ » ، معنای مثبت دید از فراز را دارد ، چون کاک ، بمعنای مرغ است ، و دژ بمعنای اوج و بلندی و کوه است . مثلاً « دژ کام » بمعنای « زاهد و پرهیزکار » است که دژ در آن ، بمعنای مثبت بلندیست ، و پرهیز کار ، کام بلند و عالی دارد .

و به سیارات زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد « دز دمه » گفته میشود ، که بمعنای « آتش افروزه های اوج و آسمانند » . ولی ترس از دید احتمالی و فریب خوردگی از این دیدها ، به پدیده خشم و ترس میکشد . بینش احتمالی و تقریبی ، انسان را گرفتار فریب میسازد ، و میترائی که با ده هزار چشمش از فراز برج مینگرد ، درست همیشه از بینش خود میترسد . در مهر یشت ، کرده دوم میآید که : « مهر را میستانیم ، کسیکه دارای هزار چشم است . بلند بالائی که در بالای برج پهن ایستاده ، زورمندی که بیخواب پاسبان است » .

پَری + پیرِ عارف + پیراهن

« پیرا ، و پَر ، و پَری » ، در آغاز ، بیان چیزهائی بودند که چیزهای دیگر را در برمیگرفتند . پیرامون گیتی ، جائی بوده است که همه نیروهای آفریننده جهان بودند . سیمرغ هم در دریای فراخکرت ، و هم در فراز کوه البرز است ، و این دریا و کوه ، گرداگرد گیتی هستند . آسمان ، گرداگرد ، یعنی پوست و پیراهن و جامه گیتی است . میترا و اهورامزدا ، خدایانی که سپس آمدند ، میخواستند همین جامه

یا پوست آسمان باشند. از این رو به کیوان (زحل) ، پیر هفت فلک یا پیر فلک می‌گفتند ، نه برای آنکه بسیار سالمند و فرسوده و عمرش زیاد است ، و در اثر عمر زیاد ، آکنده از تجربیات است ، بلکه برای آنکه ، نیروی رستاخیزی برای همیشه از نو آفریدن دارد .

یا فیروزه که در اصل pari + auzah بوده است ، و ، اوژه ، بمعنای نیرومندیست ، بمعنای « سنگی پیرامونی که می‌آفریند و از نو جوان می‌سازد » بوده است . آسمان به این علت ، فیروزه خوانده می‌شده است . آسمان ، « پیروزه چادر » بوده است . به همین علت فردوسی وقتی در داستان اسکندر و دارا دم « از یک پیراهن و تخم » می‌زند ، مقصود آنست که ما از یک اصل آفریننده هستیم . از این رو نیز « سدره » پیراهنی که زرتشتیان می‌پوشند ، ولی اصل بسیار کهنتر از آئین زرتشتی دارد ، نماد همین « آسمان آفریننده ، و همان سیمرغ در پیرامون گیتی » بوده است .

و بمعنای « سدره » کنار است ، ولی این کنار است که اصل است ، و درست واژه « صدر » عربی ، از این معنایش بر شکافته شده است ، و « سدره نشینان » که ملائکه باشند ، همین نیروهای آفریننده در پیرامون گیتی بودند . دادن جامه خود در شاهنامه (کیخسرو جامه هایش را به رستم میدهد) ، که سپس تبدیل به دادن خرقة شد ، نماد انتقال نیروی آفریننده و رستاخیزی خود به دیگر است .

« پری » ، واژه ای برای کسانی بوده است که منسوب به سیمرغ بودند . آنها از پیرامون جهانند . در پیرامون جهان بودن ، کم کم در اثر فراموش شدن اسطوره های سیمرغ ، به معنای اصلیش فهمیده نشد ، و بمعنای گوشه گیری و کناره گیری و انزوا ، تعبیر شد . « کوه » ، نماد « گرد و پیرامون جهان » بوده است ، و وقتی جمشید کاتوزیان را به فراز کوه میفرستد ، مقصود این نیست که آنها را تبعید میکند ، بلکه کوه و غار ، گرد جهان ، و نماد اوج آفرینندگی بودند .

نیایشگاههای سیمرغی ، فراز کوه بودند ، چون پیرامون ، اهمیت رستاخیزی داشت . به همین علت سیمرغ ، جمشید را که نخستین انسان باشد ، فراز کوه البرز ، یعنی در پیرامون جهان می‌آفریند .

پر مرغ ، چون پیرامون مرغ بوده است ، آفریننده و زاینده بوده است . داشتن پر ، نشان تعلق به پیرامون جهانست . با پراست که میتواند به فراز کوه ، یا به آسمان پرواز کند ، و تعلق به نیروهای آفریننده جهان پیدا کند . اینکه آرزوی پرواز کردن اهمیت داشته است ، برای همین پیوند یافتن به اصل آفرینندگی (پیرامون جهان) بوده است . در این پیرامون جهان ، رستاخیز و جوانشوی همیشگی است ، و پیری بمعنای ما ، در آن وجود ندارد . پیر به همان معنای « پری » بوده است .

عقل ، تاریخ ندارد

عقل ، نه تنها انقلابی است ، بلکه

عقل ، دنیای پیشین را نابود می‌سازد تا دنیای تازه بسازد

عقل با ساختن مفهوم ، از تاریخ می‌گسلد

چرا ما در تفکر ، از اندیشیدنِ در « واژه ها » ، آگراه داریم ؟ چرا اندیشیدنِ در واژه ، بازی شمرده میشود ؟

عقل ، با ساختنِ هر « مفهومی » ، سنت (پیشینه) و تاریخ و گذشته را یکجا نابود میسازد ، و از سنت و گذشته ، می برد . به عبارتی که چندان دقیق نیست ، میتوان گفت که ، عقل ، اصل انقلابست. البته عقل ، اصل جنبشی بیش از انقلابست. عقل ، آنگاه که اصل مفهوم سازست ، اصل نابود کردن گذشته ، و ساختن جهان نو و جامعه نویست ، که با جهان گذشته هیچ کاری ندارد . عقلی که خویشکاریش ، ساختنِ « مفاهیم نوین » باشد ، و جامعه ، چنین تصویری از « عقل » را بپذیرد ، در آن جامعه ، « انقلابی بر ضد همه قوای موجود در تاریخ » پیدایش می یابد .

چنین عقل ، از همه قوای موجود در تاریخ ، که دین و رسوم و اخلاق و حکومت و طبقات موجود باشند ، میگذرد . انقلاب فرانسه ، استوار بر چنین تصویری از « عقل » بود . ولی در ایران ، چنین عقلی که « حق ساختن مفاهیم تازه » داشته باشد ، و جامعه ، آن مفاهیم تازه ساخته را با رغبت بپذیرد ، و به آنها اعتبار ببخشد ، به میدان نیامد . سنت ها و دین و حکومت و اقتصاد ، عقل را فقط با این شرط میپذیرند ، که « عقالهای خود را بر پاهای این توسن وحشی عقل » بزنند . از این رو نیز ، واژه عقل را ، از خود کلمه « عقال » مشتق ساخته اند (عقل عربی از واژه - ارغ - فارسی - شکافته شده است ، که بستن ریسمان به مکر ، بپای حیوان خود کامه میباشد) . عقل ، محدود ساختن جنبش وجودی وحشی ، با عقالست .

مثلا عقل ، باید به آیات الهی موجود در کتب مقدس ، بیندیشد و به آنها بسته باشد . این مفهوم قرآن از عقلست . آیات الهی ، عقال عقلند . قرآن ، عقال عقل وحشی و سرکش انسان است . عقل ، بی این عقال ، وحشی است . سنت و پیشینه و تاریخ نیز ، عقال عقلند . مفاهیم موجود نیز ، عقال عقلند . عقل ، نباید « مفاهیم تازه » بسازد ، بلکه همان مفاهیم و واژه ها و اصطلاحات موجود را بکار ببرد . فلسفه ، روی این فرض بنا میشود که ، میتواند با « مفاهیم مشخص و معین » ، کار کند . معنای این فرض آنست که تفکر ، میتواند هر مفهومی را از زمینه اش ، یعنی از خوشه یا گستره معانیش ببرد ، و آنرا کاملا مستقل و جدا سازد .

به عبارت دیگر ، فلسفه میتواند با هر مفهومی که از نو میسازد ، تاریخ روانی فردی و تاریخ تحولات فکری و روانی و دینی و سیاسی ملت را ، از آن حذف کند ، یا فقط یک پرش بسیار خاص و محدود را از آن بپذیرد و بقیه را طرد کند . ساختن یک مفهوم نو ، یعنی پیکار با تاریخ و سنت و پیشینه های اجتماع یا فرد . عقل و فلسفه در هر جامعه ای ، هنگامی ، نقش گوهری خود را بازی میکنند ، که این حق و توانائی را داشته باشد ، و جامعه با رغبت ، با آن مفهوم تازه ، رویارو شود ، نه آنکه از آن بهره‌یزد ، و آنرا به جد نگیرد ، و آنرا بنام « بازی با کلمات » بی ارزش سازد .

فلسفه واقعی ، جایی بوجود میآید که عقل ، حق و امکان ساختن مفاهیم تازه داشته باشد . این سخن

را که هر فلسفه ای ، سخنی بسیار طبیعی و عادی و ساده میداند ، يك ادعای موهومست . ساختن يك مفهوم كاملا مجزا و معین ، که در خود تاریخ نداشته باشد ، ، یکی از شیوه های گسستن و آزاد ساختن از گذشته ها ، از سنت ها ، از عقاید دینی ، از تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است ، و در این راستا نیز ارزشمند است . عقل با کاربرد چنین مفاهیمی ، ما را از باری که از گذشته بردوش داریم ، ناگهان با يك ضربه آزاد میسازد .

مثلا سخن پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیز است ، یا سخن دکارت که من میاندیشم پس هستم ، نماد « مفهوم تازه ای از انسان » بودند ، که در خود ، همه تاریخ و سنت و گذشته را فرو میریختند ، و بیسرو و صدا ، از همه تاریخ و قدرتهای دینی و سیاسی و اجتماعی ، میگسستند . « و رفتن به برداشتهای گوناگونی که از این دو عبارت » میتوان کرد ، این « نیروی شگفت انگیز گسستن » را که در این دو عبارت نهفته هستند ، نادیدنی میسازد . این دو عبارت ، پیش از آنکه « معنایی بدهند » ، از همه معانی که تا کنون به « انسان » داده شده است ، میگسلند .

ساختن مفهوم تازه ، روش گسستن از پیشینه هاست . از این رو نیزجائی ، فلسفه هست که میتواند از نو مفهوم بسازد . يك فلسفه ، آنقدر تازه است که مفاهیم تازه در خود دارد ، یعنی در زرفا یش بیشتر از گذشته و از دین موجود و عقاید حاکم در اجتماع ، بریده است . هیچ اصطلاحی ، برغم همانندی ظاهری حروف ، نزد دو فیلسوف مستقل ، يك معنا و مفهوم ندارد . هر فلسفه ای ، موقعی تازه است که از محتویاتی که در گذشته به آن داده اند ، بشیوه ای و در راستائی ببرد . تفکر دینی ، موقعی دچار رکود میشود که اصطلاحات دینی ، مفاهیم ثابت و تغییر ناپذیر میگردند . تفکر عرفانی در ایران ، موقعی به بن بست رسید که برغم اصطلاحات ضد اسلامی که آورده بود ، آن اصطلاحات ، نزد همه عرفا ، يك مفهوم نسبتا ثابت پیدا کرد .

زبان شناسی ، به این ادعای فلسفه که میتواند « مفهوم نابِ بی تاریخ » بسازد ، شك میورزد . آنکه مفاهیم را فقط در چهار چوبه يك دستگاه فلسفی میشناسد ، ترس از برخورد به « تحول مفاهیم » دارد ، او نمیتواند تاب آن را بیاورد که مفهومی از تنگنایی که دارد ، در گستره پهنآوری از تحولات روانی و تاریخی ، سرازیر ، و پخش و پلا گردد ، و طیفی و نسبی و متغیر بشود .

« خدای خالق » ، خدائی تازه بود که بیشتر مفهوم بود تا تصویر ، و همین مفهوم بودن او ، ویژگیِ ضد سنت داشت که با اصطلاح « بت شکنی » آنرا مشخص ساخته است . « خدای خالق » که با امر ، خلق میکند ، فاد عقل تازه ای بود که میخواست از تاریخ و سنت بگسلد ، و تا آنجا که این خدا « مفهوم » بود ، بت شکن ، یعنی « ضد سنت و ضد گذشته و ضد صورت » بود ، ولی ویژگیِ تصویری خدا ، که از ویژگی « مفهومی » اش جدا ناپذیر است ، نگهدارنده گذشته و سنت بود ، چنانکه محمد نیز بالاخره در مدینه ، کعبه و رسوم حج را به نام « دست ساز ابراهیم و با مشیتِ مستقیم الله » بودن ، از سرنگاه داشت . مفهوم عقل را به عقل تصویر بست . ناگهان انقلاب ، به بن بست محافظه کاری و کمال رسید .

همینطور مفهوم « خرد » در ایران ، در نخستین برهه ، با ریشه دوانیدن در زمینه « خرّه » کار داشته است . اندیشه از زمینه ، زائیده میشد ، ولی با میتراگرایی ، خردِ خرّه ای (زمینی) ، خردِ « خرتوتی + گرتوتی » ، یعنی کاردی شد . خردِ سپنتائی که بی بُرش میگسترده ، خردی شد که گوهرش ، « بریدن » است .

خرد و مفاهیمش ، تیغ روشنی شدند . این خرد برنده میترائی ، سپس به وراثت به یهود و یونان و اسلام رسید . خردگرایی باختر rationalism ، در گوهرش ، همین « روشنائی برابر با تیغ برنده » مانده است . بریدن با زندگی کار دارد ، و بریدن هر جانی ، سختدلی میخواهد . میترا که خدای تازه بود دیگر از مادرش زائیده نمیشود ، بلکه « از سنگ بیرون میترکد ، و نهاد آتش سوزنده و کارد برنده را دارد » . میترا ، فقط با بریدن ، میآفریند . هم با سختدلی میبرد ، و هم همدردی میکند و رحیم مهربان است . کلمه « فطرت » و « خلق » که هر دو از آئین میترائی بر میخیزند ، به معنای چاک کردن و پاره کردن هستند . میترا ، خرد را که نور خورشید باشد ، به شکل کارد و تیغ (خرتو = کرتو) دردست داشت . خرد ، کارد ، دردست ، شده بود . خرد ، که در زرخدائی در چشم و مغز بود ، اکنون در دست آمده است . از این رو دست های دیو سپید که همان میتراست ، از آهن است ، ورستم که خواهان « خرد زاده از چشمه چشم » است ، این دستهای دیو سپید را میبرد .

دست آهنین ، برابر با خرد میترائی میشود . ابزار جنگ و سپس فن ، برابر با خرد میشوند . ولی همین نورمیترا که خرد باشد ، عین کارد است ، یعنی مفهوم ، برابر با تصویر است . خرد میترائی ، میان مفهوم و تصویر (نگاشت) ، آویزان میماند . دین میترائی که آورنده چنین خرد تیغ آسائی بود ، کمتر خود را در کلمات و مفاهیم بیان میکند ، و دین خود را فقط در تصاویر مینماید . ما از دوره میترائی ، بندرت نوشته ای بیادگار داریم . اروپا ، پر از مهرابه های « آکنده از تصاویر میترا » است ، ولی بندرت ، آنها سخن میگویند . همین آویختگی میان خرد و تصویر ، به یهوه و الله ، که پسران او هستند ، به ارث میرسد . هر چه میترا ، پابند تصویر بود ، فرزندانش الله و یهوه ، مرد حرف بودند . خاموشی میترا ، یک نوع لطافتی بود که الله و یهوه دیگر ندارند آنها در امر ، یعنی خشن سخن میگویند . کلمه ، تیغ شده است . ولی در این جنبش میترائی که در یهوه و الله ادامه یافت ، عقل ، متوجه « بریدن = فطرت + خلق یا خرق + و شق کردن » شد . این عقل کاردی ، چهره خود را در فلسفه یونان آشکارا ساخت ، و در انقلاب فرانسه ، پیکر کامل خود را یافت . انقلاب فرانسه ، و تا حدی در انقلاب آلمان ، استوار بر « عقل مفهوم ساز بی تاریخ » بود ، که سراسر سنت را یکجا نفی و طرد میکند . عقل ، اصل انقلاب بود . ولی فیلسوفی در ایران و کشورهای اسلامی نیامد که چنین « عقل مفهوم سازی » را بنیاد تفکرات زنده اش قرار دهد . با دستگامهای فلسفی که زائیده چنین مفهومی از عقل باشند ، و در بر گزیدگان آن اجتماع موء ثرافتد ، میشد به انقلابی نظیر انقلاب فرانسه رسید . فلسفه آلمانی که speculative خوانده میشود ، و کشورهای انگلیسی زبان با آن ، هیچگونه پیوند گوهری ندارند ، همین ویژگیست که فلاسفه آلمانی ، از « مفاهیم ناب » و گسترش آن آغاز میکنند .

با آغاز قراردادن « مفاهیم » ، درست ، همین « بریدگی از زمینه تاریخی » یکجا انجام میگیرد . در قبول يك مفهوم ، انسان متوجه نمیشود که انقلابی در مغز او انجام داده شده است . مغز ، جدا از جهان ، در خود منقلب میشود . به همین علت ، میدان انقلاب آلمان بیشتر در « فلسفه » بود ، نه در اجتماع و سیاست . آلمانی ، با انقلاب در فلسفه ، یا بی نیاز از انقلاب اجتماعی میشود ، یا با « فلسفه انقلابی » ، بسراغ انقلاب در اجتماع و سیاست و اقتصاد میرود ، و اجتماع و دین و سیاست و حکومت را « فلسفی » میسازد . ولی در اجتماع ، انسان با « مفاهیم بریده از گذشته و سنت و دین » کار ندارد ، بلکه با پدیده ها و روابط چسبیده و گره زده با گذشته و سنت و دین .

انقلابی ترین فلسفه در مغز ، در انتقال دادن خود به اجتماع ، دچار این اشکال میشد که نابترین مفاهیم فلسفی که آزاد ترین مفاهیم فلسفی بودند ، با پدیده های اجتماعی که دوخته به اجتماع و سیاست و اقتصاد و دین بودند ، برابر نبودند .

عقل : نخستین چیزی که الله ، خلق کرد

« خلق کردن هر چیزی » ، بطور کلی ، انداختن آن چیز از اصالت است . میگویند که اولین چیزی را که الله ، خلق کرد ، عقل بود . این سخن ، چنانچه گمانزده میشود ، دادن شرافت به عقل نیست ، بلکه این معنا را دارد که نخستین چیزی که خدا از اصالت انداخت ، و شرافت گوهریش را از آن گرفت ، همان عقل بود . آیا میشود که بدون عقل ، عقل را خلق کرد ؛ مسئله اینست که نشان داده شود که عقل ، به خودی خودش ، سرچشمه (اصل) نیست . مفهوم « خرد » ، که همان واژه « خرّه » است که گل و لایه تاریک کنار رودخانه ها باشد ، نماد « روینده بودن اندیشه » است . خرد ، روینده و زاینده است ، و آنچه از زمین تیره میروید ، باز به خودی خود ، اصل است . تخم نخست ، پس از روئیدن ، باز تخم یعنی اصل میشود . در خلق کردن ، مجبور میشوند که « علمی را بدون عقل و اندیشیدن » در الله یا یهوه ، پیش از آفرینندگی ، بپذیرند .

در واقع ، خدا از راه اندیشیدن و آزمودن و جستن ، به دانش نمیرسد ، بلکه بدون عقل و اندیشیدن و آزمودن و جستن ، علم دارد . بدینسان با قبول وجود « علمی پیش از عقل و اندیشیدن » ، ارزش عقل بکلی از بین میبرند . علمی بدون اندیشیدن و جستن و آزمودن هست که سرچشمه است ، نه عقل . اگر عقل ، نخستین مخلوق هم باشد ، هیچ گونه اصالتی ندارد . وقتی ، عقل ، نخستین مخلوق شد ، مفاهیمش نیز مانند خودش ، همه بی اصالتند .

در تفکر ایرانی ، خدا ، مستقیماً انسان (جم) را میزاید ، و انسان « تخم » سیمرغست ، به عبارت دیگر ، انسان ، همان اصالت سیمرغ را دارد . خوشمزه اینست که نجم الدین رازی ، در رساله عقل و عشقش ، نا آگاهانه ، همین تصویر ایرانی را بکار میبرد ، و انسان را « بیضه » میداند ، که از آن

« سیمرغ » بیرون میآید . و با آنکه میکوشد این تصویر را در خدمت الهیات اسلام بگذارد ، هیچگاه این پرسش را برای خود و دیگران ، طرح نمیکند که این « بیضه » را کدام مرغ گذاشته است ، که سیمرغ از آن بیرون میآید ! و با پروراندن بیضه ، زیر بال و پر انبیاء و اولیا ، اصالت مرغی که از بیضه بیرون میآید (مرغ ، عین سیمرغ مادرش هست) محفوظ میماند . از اینگذشته هر جوجه ای که از بیضه ، پس از مدتی بیرون آمد ، در کوتاه مدت ، مستقل از مادر و لانه اش میشود . بدینسان نقش انبیاء و اولیا ، فقط به برهه کوتاهی از زندگی در گیتی محدود میشود ، نه آنکه سراسر زندگی در گیتی را فراگیرد . از اینگذشته ، بیضه ، مخلوق مرغ نیست !

خود واژه « جمجمه » که مرکب از « جم + جمه » است ، بیان تخم بودن و طبعا اصالت « سر انسان » است ، چون پیم و پیما ، دو نیمه یا نخستین همزاد انسانی هستند . چنانچه به گیوه ، « جم جم » میگویند . پای انسان نیز که بیخ و بن انسان بود ، نماد اصالت شمرده میشد ، و از این رو متناظر با جمشید در اسطوره ها بود . انسان ، سه گونه اصالت در خود داشت ، و دارنده سه تخم بود ۱- سرانسان ۲- میان انسان ۳- کعب و قوزک پای انسان . تصویری که در نخستین فرهنگ ایران ، برای درک اصالت و خود زائی انسان در گیتی بکار برده شده است ، در اثر نجم الدین رازی ، درست به زور و فشار ، در راستای وارونه اش گزارده میشود ، و از تناقضی که این گزاره با تصویر دارد ، سخنی هم نمیگوید .

بنو احرار = ایرانیان
ایرانی = ایری = تخم (خود زا = آزاد) = سیمرغی
« حُریت » در عربی ، همان « سیمرغی بودن » است
هیربَد + خیره نگرستن + گل خیری

اعراب به ایرانیان ، بنو احرار میگفتند . اصل واژه « حرّ » ، « حیری » بوده است ، و « حیری » ، همان « هیری » و یا « ایری » است . واژه « هیر - و - ایر » ، در اصل ، بمعنای « تخم » بوده است ، چون « ایر » ، اندام تناسلی بطور کلی است . ایر ، هم نرینگی و هم مادینگی است . چنین واژه هائی که بیان نرینگی و مادینگی یا اندام تناسلی زن و مرد هر دو هستند ، بیان « تخم بودن » هستند ، چون تخم ، دارای اضداد است . و هرچه تخم است ، از دید اسطوره های ایران ، « خود زا و خود آفرین » و طبعا « آزاد » است .

دو نام رستم و تهمتن ، پسوند و پیشوند « تخم » دارند ، یعنی « اصیل و سرچشمه و آزاد » هستند . و سیمرغ که روی درخت همه تخمه نشسته بود (تخمه = زر = آزر که معمولا آذر نوشته میشود) ، مادر و اصل همه تخمگان بود . هر تخمی ، سیمرغی بود ، و هر تخمی که سیمرغ گذاشته بود ، اصالت

داشت ، چون سیمرغی از آن بیرون میآید ، همال سیمرغ . و همای چهر آزاد ، که نام دیگر سیمرغ بود ، درست نماد این گوهر « آزاد » سیمرغ ، و هر تخمه ای از اوست . همه زاده ها سیمرغ مانند سیمرغ آزاد و برابرند . خوشه واژه هائی که با « ایر » و « هیرو هیری » و « خیره و خیری » ساخته شده اند ، همه طیف مفاهیم بر خاسته از همین تصویرند .

۱- هیرون ، هم به خرما ، و هم به نی ، اطلاق میشود . علت هم اینست که هر دو منسوب به سیمرغ و نماد سیمرغند . واژه خرما ، یا به شکل xurma و یا به شکل xarma(v) نوشته میشود . خرما xurma همان « هو + راما » میباشد یعنی « رام به » یا « وای به » ، که خود سیمرغست . همچنین xarma(v) مرکب از xar+ ma(v) خر + ماه است که بمعنای فر ، یا خرمن ماه است که باز همان سیمرغست . تساوی خرما و نای (به کتاب بانگ نای از جمشید تا مولوی) سبب شده است ، که در لغت نامه ها که به ریشه ها مینگرند و کمتر نگاه به اسطوره های بنیادی میاندازند ، هر دو معنا را برای واژه « هیری » می یابند ، و حیران و سر گشته اند که هیری ، خرماست یا نای ، و در پی روشن شدن آن ، به هیچ نتیجه ای نیز نمیرسند ، چون هر دو مانند هم ، نماد سیمرغند و واژه « هیری » به هر دو اطلاق میشده است .

در برهان قاطع میآید که « هیرون ، نوعی از نی است ، و بعربی آنرا قصب خوانند » ، و تحفه حکیم مومن ، مینویسد « هیرون ، نوعی از خرماست ، و گویند مراد ازو قصب است » ، و منتهی الارب مینویسد « و قصب ، خرماي خشك است که در دهان ریزه گردد » و فرهنگ نویسان ، قصب را قصب خوانده اند یعنی نی گرفته اند . پس تساوی خرما با نی ، روشن شد . خوشه خرما ، نماد همان زرافشانی شیره درون نی بود .

و از آنجا که « نی » ، بسیار زود آتش میگیرد (خان نخست از هفت خوان و شیر در نیستان) ، هیر ، به آتش هم اطلاق شده است ، و از آنجا که نای ، مقدس است ، طبعا آتشی که از نای بر میخیزد ، نیز مقدس شمرده میشده است . از این رو ، واژه « هیرید » ، بمعنای خادم و خدمتکار آتش مقدس بکار میرفته است ، و طبعا هیرید مستقیما از واژه « aethrapaiti » نیامده است ، ولی با آگاهی از رابطه « زر و آزر » و زرفشانی از سیمرغ (رجوع به کتاب اندیشه اصالت انسان شود) میتوان دید که « آزر = آذر » در اصل به معنای « تخم = زر » بوده است . بنا برین هیر بد ، مانند آذرید ، يك معنا را میداده است ، فقط در واژه هیر بد ، رابطه اش با نای ، و ویژگی موسیقائی اش ، روشنتر و مستقیم تر بوده است . و در واژه « هیلاج » ، که باید همان « هیر + آک » باشد ، و بمعنای « پر از تخمه » است (هیر + آک) برابر با معانی است که در برهان قاطع آمده است : « هیلاج ، بمعنای چشمه زندگانی است ، و منجمان آنرا - کدبانو - گویند » . همچنین « هیرک » به معنای بچه بز و گوسفندو شتر نیز میباشد .

۲- ایر ، به علت همان اطلاق به نرینگی و مادینگی هر دو ، و تخمه بودن (زر و آزر بودن) و اصیل بودن ، و نسبت یافتن مستقیم به سیمرغ و رام ، در عصر هخامنشی ها ، نام قوم ایرانی بوده است ، و در قفقاز ، آنرا بصورت های ایرون و ایرو و ایر (iron + iroe + ir) به خود اطلاق میکرده اند .

ولی از آنجا که واژه « مردم » نیز ، مرکب از « مرت + تخم » است ، ایرگ ، معنای مردم و ایرگان ، معنای مردمان را داشته است ، چون ایرگ هم همان تخم بوده است . و از آنجا که هم تخمه و هم « ایر و آریا airya » ، ویژگیهای خداوند رام و نای را نیز بطور طبیعی داشته اند ، رفتار مهر آمیز خدای خود را نیز داشتند ، و بدینسان « ایرمان » به « مهمان » ، بویژه « میهمان ناخوانده » اطلاق میشده است ، و پذیرائی از میهمان ناخوانده ، اوج مهر شمرده میشده است . این فروزه جوانمردی را که سپس به ابراهیم نسبت داده اند ، واوهم از همین خدای سیمرخ (پدرش سین را میپرسستیده است و یهوه نیز در اصل نام سیمرخ بوده است) به ارث برده است ، گوهر سیمرغی داشته است و از گوهر رامشگریش بر میخاسته است . اوج مهر ، مهر ورزیدن به بیگانه و ضد و دشمن است .

« ایرمان » که سه بار در شاهنامه میآید ، معنای « مهمان » دارد . ولی نای ، بیان « اشتیاق » است ، از این رو معنای دیگر « ایرمان » ، آرزوست که امروزه ما آنرا به شکل « آرمان » و بمعنای « ایده آل » بکار میبریم ، ولی در واقع ، به معنای « اشتیاق » بوده است . از این رو نیز در شعر مولوی مفهوم اشتیاق ، همراه نای است . نای در آرزوی جستن مهر ، میان اضداد ، و رسیدن به آنهاست . اینست که همیشه سرگشته و حیران است . و واژه « هیرو ، و هیرو و حیری » هست که در عربی ، به شکل « حیرت » در آمده است ، و در فارسی « ویر » که پیشوند « ویران » است ، همین کلمه است که بمعنای « درهم و برهم و هرج و مرج بودن » است .

و کلمه « هیرو و ویر » در فارسی ، و کلمه irren آلمانی ، از هین ریشه است . حیرت در میان فراوانی و وفور و در کثرت ، فروزه گوهری جستن و رسیدن و اشتیاقست . از این رو ، یکی از معانی اصلی « خیره » ، تعجب و شگفتی بسیار ، و حیرت و سرگشتگی و فروماندگیست . و خیر خیر که بمعنای تیره و تاریکست ، از این زمینه گمشدگی در کثرت ، پیدایش یافته است . خود واژه « خیر » هم معنای تیرگی و غباری ، و سرگشته و حیران را دارد .

۳- خیری و خيرو ، نام گلی است ، و خیری زرد ، به خداوند « رام » ، نسبت داده میشود ، و گل همیشه بهار به « ارد » که « اشی » است نسبت داده میشود . زرد ، نشان تندی جنبش و تحول است ، و رام که همان خداوند باد است ، اصل جنبش و مهر و جستجو است . رام ، همه اضداد را میجوید ، و پس از جستجو و سرگشتگی و حیرت به همه میرسد ، و آنها را به هم پیوند میدهد . فروزه « اشی » ، که گل همیشه بهار یعنی خیرست ، « سرفرازی » است . اشه که روز سوم هر ماهست ، بنام سرفراز میان مردم مشهور بوده است . سرفراز ، یعنی سرکش و لجوج و شجاع و دلیر . و از آنجا که اشی با حقیقت کار دارد ، خیره شدن ، بمعنای نگرستن دلیرانه و گستاخانه برای جستجو و پژوهش متلازم با حیرت است ، و در عرفان نیز « عرفان که بینش لجوجانه و طاغیانانه باشد ، همراه حیرت ، میماند . طبعاً برای کسانی که چنین نگرش دلیرانه و گستاخانه ای ، اسباب دردسر میشده است ، خیره شدن را بمعنای شوخ دیدگی و بی آزر می و هرزه گی و بیحیائی ، بدنام میساخته اند . به همین علت نیز خیره شدن را در الهیات زرتشتی به اهریمن نسبت میدهند . ولی خیره نگرستن ، معنای جستجو و پژوهش دلیرانه داشته است ، و از این

رو با حیرت (هیره و خیره) همراه بوده است ، و اتهام بیحیائی ، از آنجا میآید که چنین گونه دیدی را با اغراض دیگر، پیوند داده اند . پس « خیره شدن » ، نگاه کردن برای جستجو ، و با منش دلیرانه بوده است . این فروزه بینش دلیرانه و گستاخانه ، با هدف رسیدن به شیره (حقیقت) هر چیزی ، معنای « آزادی و آزادگی » بوده است . چون هدفش آفریدن مهر، میان اضداد ، و چیرگی بر ستیزه خواهی در اضداد بوده است . پس « حرّ و حریت » ، نه تنها بیان استقلال ، بر بنیاد بینش خود بوده است ، بلکه نماد تعهد دراجتماع ، برای آفرینش مهر میان دشمنان و اضداد بوده است .

طبعا کلمه « خَیر » در عربی، با معانی ، نیکوئی و خوبی ، مزد و اجر نیک ، و نعمت و مال و فیض و برکت و خوش آمد به هنگام ورود (خیر مقدم) و همه ترکیبات آن که خیر اندیش و خیر خواه و خیرات و خیر رسانیدن و خیریه ، .. میباشند ، از طیف معانی همان « هیر و حیر و خیره و خیری » است . و اینکه در سریانی « ایل » ، نام خداست ، هم‌ریشه با همین « ایر و هیر » و نای است که اصل آفرینش است .

واژه « حرّ و حریت » ، که بنیاد زندگانی جوانمردی و آزادبست ، همان واژه « آریائی » و « ایری » در ایرانیست ، و بیانگر پیوستگی به سیمرغ بوده است . هیری که هم خرما و هم نای است ، معنای رامش و جستجو و نگرستان دلیرانه را بر بنیاد آن داشته است که به معنای « تخم » بوده است .

واژه « حیری یا خیری » مرکب از « خَی xey یا xay » و « ری » هست . خی ، همان خیا و خوا و خو هست . خوا در خواگ و خاکینه و خاک ، به معنای اصلی ، که تخم مرغ باشد ، مانده اند . خاک هم بمعنای تخم است . واژه « خو » هم به معنای « گیاه خود رو » هست ، که برآیند « خود زائی » تخم را نگاه داشته است ، و همچنین خو ، بمعنای « گیاهيست که بدرخت میپيچد ، و این پیچه ، نماد مهر ورزیست . همچنین « خو » ، بمعنای قالبی است که استادان بنا ، طاق بر بالای آن زنند . چون ، طاق و گنبد ، خایه دیسه است ، « خو » نام دارد . و همچنین خو ، بمعنای سرشت و طبیعت است که بیان « تخمه بودن » است . ما امروزه « خو » را بمعنای « عادت » بکار میبریم و این درست نیست ، چونکه « عادت ، طبیعت دوم پنداشته شده است » . ولی « خو » ، فطرت و گوهر بوده است نه عادت . اینست که واژه « خواجه » که به سیمرغ اطلاق میشده است و سپس به خدایان بطور عمومی اطلاق شده است ، بمعنای « زهدان پر از تخم » بوده است ، که معنای دومش سرچشمه سرشار از آفرینندگی میباشد . همچنین « خوان » که ما امروزه بمعنای « سفره » بکار میبریم ، در اصل ، همان معنای « زهدان پر از تخم » را داشته است و امروزه بمعنای « طبق پر از نعمت » .

ازاین رو سه زرخدای ایران ، سیمرغ و آناهیتا و آرمند (آرمیتی = زرخدای زمین) سه خوان بودند ، که سپس در میترا تبدیل به سه تای یکتای « میترا + سروش + رشن » شدند ، و مسیحیت در اروپا ، از آن تقلید کرد ، و اقانیم ثلاثه را پدید آورد . آنچه بسیار اهمیت دارد ، واژه « خود » است . خود ، همین واژه « خوا hva + xva » است . انسان ، خود را « تخم » میدانند ، و به اصالت « خود » ، اقرار میکند ، هرچند که از این ادعا ، هیچ بهره ای نیز در زندگی و فکر، نمی برد ، چون معنای آنرا به کل

در خيك ، بمعنای « وفور چکه های آبست » . و چون تخمه بودن ، و سرچشمه بودن هم مهم بوده است که باید به آن آفرین گفت ، و آنرا ستود ، واژه « خه » و « خهی » ، بمعنای مرجیا و آفرین است . گفته شد که پسوند «خیری و ایری و هیری » ، « ری » است، و این ری، به معنای « نرینگی » است . چنانکه در گویش مازندرانی ریکا ، بمعنای پسر است . پس واژه « آریائی و ایرانی » ، یادگار نسبت او به سیمرغ و تخمه بودن اوست . ایرانی ، فروزه های سیمرغ را دارد ، چون تخمه سیمرغست . و مفهوم « حریت و حرّ » در عربی ، یادگار است از فرهنگ سیمرغی که به عربستان و اسرائیل رفته و در آنجا بجای مانده است. ایرانی، پیکر یابی حریت بوده است ، چون هر ایرانی یقین از اصالت خود داشته است .

فیلی که با سرکشی و سرسختی خود ، تاریخ جهان را تغییر داد فیلی که پشت به پدر آسمانی و مسیح و رو به لات و منات و عزی در کعبه کرد تبدیل ماموت به « محمود » ، آغاز پیدایش ایده ای تازه شد

با خواندن کتاب « سیره رسول الله » از ابن اسحق ، نخستین زندگی نامه ای که در باره محمد نوشته شده است ، میتوان با يك نگاه دید که ، ابرهه ، که نماینده نجاشی Negus پادشاه حبشه در ین بوده است ، کلیسائی در صنعاء در رقابت با « کعبه » در مکه میسازد ، که در آن روزگار ، زرخدایان عزی و لات و منات پرستیده میشدند ، و حج ، ایجاد مرکزیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برای اهل مکه و قریش میکرد . البته چند نیایشگاه دیگر نیز در عربستان در رقابت با کعبه بودند . ابرهه یا بنا کردن این کلیسا در ین ، میخواست که حج را از شهر مکه ، بسوی این کلیسای مسیحی در ین بکشاند، تا هم مکه را از مرکزیت بنیادزد، و هم مردم را به مسیحیت فراخواند . پیش از تلاش مسیحیت برای مسیحی ساختن مردم ین ، یهودیها در صدد چنین کاری بودند که کامیاب نشدند ، و پیش از آنها ینی ها ایرانیها را برای این کار فراخوانده اند ، ولی ایرانیها علاقه به ایجاد مرکزیت دینی و سیاسی در آنجا نداشتند . زرتشتی گری ، که حکومت ایران را در تصرف داشت ، ویژگی دعوتگریش را بکلی از دست

نیروی دعوتگری دین و ایدئولوژی ، می‌کاهد ، و بالاخره دین یا ایدئولوژی ، کاملاً محافظه کار و سنگ و سفت ساخته میگردد ، و دین زرتشتی در آن زمان ، در اثر سنگشدهی آموزه هایش ، دیگر نیروی کشنده دعوتگری را از دست داده بود . و گرنه ، با آمدن اعراب به ایران ، میتوانست خودِ عربها را در زمانی بسیار کوتاه ، با محتویات غنی فرهنگ ایران که در ادیان متعالی ایرانی موجود بودند ، در خود به آسانی بگوارد . داستان سام و زال ، که متناظر با اسطوره « ابراهیم و اسمعیل » بود ، و داستان « سام و زال و رستم » که متناظر با داستان نوح بود ، میتوانست ، قشون عرب را بکلی از اسلام دور ، و در خود جذب سازد . این دو قصه که ستونهای بنیادی اسلامند ، رویارو با اندیشه دینی و مردمی و اجتماعی که در داستان سام و زال ، و پهلوان ضد طوفان و خشم (ضد نوح) موجودند ، امکانی جز باختن نداشتند. ولی این توپه های فرهنگ غنی و متعالی و مردمی و جهانی ایران ، در اثر استبداد و سرکوبی زرتشتیگری ، همه به عقب رانده شده بودند ، و نتوانستند خود را در برابر دین اسلام و مسیحیت بسیج سازند و خود را بگسترند . البته داستان سام و زال و پهلوانان ضد طوفان (سام و زال و رستم) همه از فرهنگ زرخدائی بودند که الهیات زرتشتی با سختی برضد آنها می‌جنگید و آنها را میکوبید ، چون الهیات زرتشتی خود را میترائی ساخته بود ، یعنی فلسفه خشم میترائی را که فلسفه سیاسی قدرتست ، در خود فرو بلعیده و جذب کرده بود .

سپاه ابرهه ، فقط و فقط دارای « يك فيل » بود ، و این فیل در آن روزگار در عربستان ، بویژه در قریش وحشت غریبی انداخته بود ، چون کسی فیل را از نزدیک نمیشناخت . در ابعاد امروز ، برای مردم مثل تهدید کعبه با بمب اتمی بود . ابرهه ، با این فیل به مکه می‌آید ، و قریش ، از جمله عبد المطلب ، پدر بزرگ رسول الله ، به فراز کوههای اطراف فرار میکنند . فقط عبد المطلب ، برای پس گرفتن دوستان شتر خود ، به ملاقات ابرهه می‌آید ، و حساب خود را از کعبه و خدایانش جدا می‌سازد .

روزیکه ابرهه با این فیل میخواهد کعبه را که خانه زرخدایان بود (کعب در خود قرآن ، به معنای پستان است . از اینگذشته ، کَبَّه ، در زبان فارسی نماد مادینگی ماه ، یعنی همان لات است ، و کبیر ، نماد نرینگی ماه است . کَبَّه ، که اندام تناسلی زنست ، با خشتک چهار گوشه ای پوشانیده میشده است ، از این رو کعبه ، همان کبه ، بود . همچنین پستان زن با پارچه چهار گوشه ای پوشیده میشد ، از این رو پستان نیز ، کعب نامیده میشده است . نیمی از هر شهری ، ماه ، کبه یعنی زن بود ، و نیمی از ماه ، کبیر یعنی دارای اندام تناسلی مرد بود . از این رو نیز محمد نیز الله را - اکبر - خواند (خراب کند ، و مرکز حج بت پرستان را نابود سازد ، و بت پرستی را از بین ببرد ، و آنها را کم کم مسیحی سازد ، این فیل ، ناگهان بزمین زانو میزند ، و برغم همه درفشهای تیزی که به او میزنند ، و عذابها و شکنجه هائی که به او میدهند ، از جا هم بر نمیخیزد . این « اعتراض فیل از برخاستن ، برای خراب کردن کعبه » ، برای قریش و مردم عربستان ، معنای آسمانی و ماوراء الطبیعی میگیرد . همانقدر که برای قریش به معنای زانو زدن بزرگترین جانور دنیا ، پیش لات و منات و عزی و شرم از مبارزه با آنها تلقی میشد ، همانقدر برای محمدسپس این عمل ، نشان یاری الله برای نجات خانه اش از مهاجمان و متجاوزان و

حرمت میگذارد ، و به آنها سجده میکند . سرکشی و سر سختی فیل ، در برابر همه عذابهایی که به او میدهند ، يك پدیده فوق العاده دینی بشمار میآید . فیل به پدر آسمانی که خدای مسیح و ابرهه و نجاشی باشد پشت کرده است ، و از اطاعت آنها سر پیچیده ، و در برابر لات و منات و عزى ، بسجده آمده ، و ازخدایان قریش پشتیبانی کرده است . خدای مسیحی ، در جنگ با زنخدایان کعبه ، شکست میخورد . خود سپاه ابرهه ، تحت نفوذ همین اندیشه ، چنان به وحشت میافتد که با سنگ یا قطره آب یا فضله يك مرغ از آسمان (سجیل ، يك واژه فارسی است) که بمعنای « رجم » آسمانی گرفته میشود ، پا به فرار میگذارند که مورد نفرین زنخدایان قرار نگیرند .

زنخدایان کعبه خود ، همه « مرغ ، یا به عبارت دیگر لك لك یا كلنگ » هستند ، و در آیه ای که سپس شیطانی خوانده شد ، محمد آنها را « غرائق العلی » که لك لك های متعالی باشند ، میخواند . پس سنگ انداختن یا رجم يك مرغ ، نفرین زنخدایان بشمار میرفته است ، و چنانچه سجیل ، يك واژه فارسی است ، و بقول مصحح ابن اسحاق ، همان « سنج + جیل » یا « سنگ + گل » است ، ابابیل نیز ، به معنای « آوای سیمرغ » است . بیل و بیلای ، به معنای « چاه یا چه یا جِه » است که همان سیمرغست .

نام این فیل ، در آغاز « ماموت » بوده است ، چون عربها آنرا در تلفظ کردن در عربی ، به « محمود » برگردانیده اند . « ماموت » ، در تلفظ عربی « محمود » میشود . از دو صورت بیرون نیست ، یا از نام « محمود = ماموت » ، فیلی که مکه و کعبه را در برابر نجاشی و مسیحیت نجات داده ، ریشه « حمد » در زبان عربی ساخته شده است . و یا اینکه اگر هم ریشه « حمد » در زبان عربی بوده است ، لغت دنیوی و غیر دینی بوده است ، و با این عمل فوق العاده فیل که به عنوان منجی خدایان ، نقش بسیار بزرگی بازی میکند ، لغت « حمد » ، ارج تازه دینی و الهی پیدا میکند . واژه « حمد » ، از این بیعد ، حرمت به کعبه و زنخدایانش میشود . حمد و مشتقاتش ، بار تازه پیدا میکنند ، و تعظیم به خدایان ، از سوی موجود فوق العاده ای میشود . باید در نظر داشت که همه نامهای عرب در آن روزگار ، رابطه با خدایان مورد احترام آنها داشتند ، طبعاً نهادن نام محمد بر روی محمد ، در خانواده ای که مادرش آمنه و خاله اش هاله ، هر دو نام از خدای ماه (= سیمرغ) دارند ، عبد المطلبی که خود فرزند خودش را « عبد العزی » نام مینهد ، طبیعتاًست که نام محمد ، باید رابطه تعظیمی با خدایان موجود در کعبه داشته باشد . در تاریخ سیستان میآید که « وعبد المطلب بمکه باز آمد و هاله بنت الحرث را بزنی کرد ، بولهب ازو بیامد و نام بولهب ، عبد العزی بود ... » . هاله ، خواهر آمنه ، است که زن پدر

دست مسیحیت و شاه حبشه نجات داده است ، در مفهوم « حمد و احمد و محمد » میماند . آنکه محمد یا احمد خوانده میشود ، یا آنکه حمد میگوید ، این کار فوق العاده فیل در برابر زنخدایان کعبه در آن باز تابیده میشود .

محمد ، که در آغاز با زنخدایان در کعبه میجنگید ، و به آنها بطور آشکار ، توهین میکرد و برای این کار مردم از او رنجیده بودند (نه برای آنکه دین تازه آورده بود ، و خدای دیگری را میپرستد . مردم مکه چنانچه رسم دوره زنخدائی بود ، در برابر ادیان و خدایان دیگر ، بسیار مدارا بودند . مسئله محمد موقعی آغاز شد که آشکارا خدایان کعبه را مورد توهین و حمله ویی احترامی قرار میداد) در مدینه ، در نامش اندکی بیشتر میاندیشد .

نامش در واقع ، او را به تعظیم از خانه کعبه فرامیخوانده است . اینست که در مدینه ، متوجه میشود که همه خانه خدایان در جهان ، باقی نگاه داشته میشوند ، فقط صاحب خانه ، عوض میشود . خدای تازه ، بنام مالك اصلی ، خانه را تصرف میکند ، و خدایان پیشین را بنام غاصب از نیایشگاهشان بیرون میاندازد . یا آنکه خانه پیشین ویران ساخته میشود ، و خانه ای تازه ، جای خانه پیشین ، و بر فراز خرابه های آن ساخته میشود ، مانند مسجد در مدینه که بجای نیایشگاه لات ساخته میشود و منار مسجد ، درست در جایگاهی گذارده میشود که لات بوده است . اندام تناسلی نرینه ، جای اندام تناسلی مادینه نهاده میشود . از این به بعد ، جنگیدن با کعبه ، تبدیل به جنگیدن با خدایانش ، بنام غاصبان کعبه میشود .

این خانه ، از آن خدای ابراهیم بوده است (ابراهام = اورام = آوای سیمرخ) است ، و او حق دارد این خدایان متجاوز را که خانه را غصب کرده اند ، بیرون اندازد ، و بالاخره ، این بار که به مکه باز میگردد ، میرود و همان حجر الاسود را که یاقوت آسمانی میخوانند (یا قوت ، نماد خونریزی زنخدا ، یعنی سیمرخ است) میبوسد .

واژه « اسود » ، مرکب از « اس + واد » است . اس ، همان سنگ یعنی زهدان است ، و « واد » همان وایو یا سیمرغست . « اسود » ، یعنی « زهدان سیمرخ » . و « وُد » در عربی که محبت باشد ، از همین ریشه « واد » یا « باد » است که « اصل مهر » میباشد . اگر ابرهه این فیل را به مکه نمیآورد ، محمد چنین نامی نمیداشت ، و قرآن ، با « الحمد لله الرب العالمین » آغاز نمیشد . با زانو زدن يك فیل ، شکست مسیحیت در عربستان آغاز شد .

خدای کعبه ، از اینجا راه پیروزی را در جهان پیش گرفت . فیل ، میان پدر آسمانی و زنخدایان کعبه ، زنخدایان کعبه ، و سپس از دید محمد ، الله ، خدای کعبه را برگزیده بود ، و به خدائی و حقیقت او اقرار کرده بود . این بود که نامهای محمود و محمد و احمد و حمد ، نماد این عمل بزرگ کیهانی و تاریخی بود ند . این اعتراف فیل ، تأثیر روانی بسیار شدید در حجاز و بین آن روز داشت . نه تنها يك واژه ، خاطر فراموش ناشدنی این واقعه تاریخی را در خود نگاه داشت ، بلکه این واقعه ، تبدیل به ایده ای نوین شد که جهان را تکان داد .

مهرگان = میتراکانا = زهدانِ مهر

در جهان باستان ، جشن را نمیساخته اند ، بلکه جشن های پیشین را ازخدایان پیشین میروده اند و بنام خود میساخته اند . ربودن جشن ها ، يك كار عادى در تاریخ بوده است . هرکسى یا خدائى یا قدرتمندى ، نمیتواند « جشن » بیافریند . ازاین رو جشنى را که دیگرى آفریده ، میدزدند . همانسان که مسیح ، جشن زادن خود را از میترا روده است ، میترا نیز ، جشن مهرگان را از مادرش سیمرغ ، روده است که میترا در واقع نام اصلی همان مادرش سیمرغ بوده است . نام « مهرگان » بخودى خود ، شاهد این دستبرد هست ، ولى قدرتمندان و موبدان ، چنان معنای آنرا مسخ ساخته اند که شنونده ، این معنای بدین آشکار را در خود واژه « مهرگان » نمى بیند .

مهرگان ، « میتراکانا » نوشته میشود . و کانا و کانیا ، بمعنای « نای » و « زن » است ، که معنای دومشا ، ن زهدان و سرچشمه و بن میباشد . پس میتراکانا ، بمعنای « زهدان میترا = زهدان سیمرغ » و هم بمعنای زهدانیتست که فرزندش میترا در آن پرورده میشود . البته چون « میترا » ، بمعنای « مهر » است ، پس بمعنای « سرچشمه مهرورزی » نیز هست .

در بندهشنِ کوچک (ترجمه یوستى به آلمانى) این خاطره هنوز بجامانده است که ، مشى و مشیانه ، نخستین جفت انسانی، در « مهرگان » از زمین « آرمده » ، پیدایش یافته اند . چون کیومرث و مشى و مشیانه ، تصویرىست که سپس جایگزین « جم و جمه » ساخته اند ، پس ، مهرگان ، روز زادن جم و جمه بوده است . در اصل ، پیدایش مشى و مشیانه از کیومرث نبوده است ، بلکه پیدایش بیم و بیمه (جم و جمه) از سیمرغ بوده است . کیومرث ، تصویر نخستین انسانیتست که سپس جانشین تصویر آفرینش جمشید ساخته شده است ، چون تصویر جمشید به کردار نخستین انسان ، در تفکرات سیاسى و دینى میترائیان و زرتشتیان قابل قبول نبوده است . مشى و مشیانه ، دیگر فرزند مستقیم خدا نیستند . جشن مهرگان ، برای مردمان جنوب غربى ایران (پارس) ، جشن آغاز سال بوده است ، و طبعاً « جشن مهرگان » ، جشن پیدایش جمشید از سیمرغ بوده است . الهیات زرتشتى در همه متون اوستائى ، نام میترا را برای نامیدن « خدای خشم و پیمان » بکار برده ، و متون را با این معنا ، بکلى مسخ ساخته است . این نام در همه این متون اوستائى ، غالباً بمعنای سیمرغ (مادر میترا ، خداوند خشم) بوده است که « خداوند مهر بوده است .

میترائى سازی آموزه زرتشت ، از سوئى برای رسیدن موبدان بقدرت ، و از سوى دیگر در رقابت سخت با آئین سیمرغى ، که استوار بر اندیشه « مهر ناب » و « ایستادگى و سرکشى در برابر قدرت حکومتى و دینى » بوده است ، علت چنین کارى شده است . البته این کار ، سبب تحریفات کلى در تأویل آموزه زرتشت گردیده است ، چنانکه اشه و اشى که در آغاز معنای مهر داشته اند (اش = عشق) به قانون و

نظام ناب کاسته شده اند . بدینسان از مزدا اهورا، که خدای مهر بوده است ، خدای همکار خدای خشم و قدرت ساخته شده است . از این رو ، متون اوستائی برای تعیین اسطوره های نخستین پیش از زرتشتی ، چندان قابل اعتماد نیستند ، بویژه که سراسر جشن ها ، به سیمرغ ، خدای زمان باز میگشته است } در آئین سیمرغی ، زمان ، مساوی با موسیقی ، و جشن و عروسی است . گاه (موسیقی) = گاه (زمان) = گاه (مکان ، جا) .

پس روز شانزدهم که روز مهر از ماه مهر است ، روز زاد روز جم بوده است . از سوئی میدانیم که فرانک مادر فریدون ، بنیاد گذار جشن مهرگان است . ولی فرانک ، خود سیمرغست (رجوع شود به ج ۲ جام جم) . فرانک در این رو ضحاک را که نامیست که مردم به طنز به خدای خشم داده بودند ، تبعید میکنند ، یعنی دیو را بند میکنند . در برهان قاطع « دیو بند » به روز شانزدهم مهر ماه اطلاق میشود ، و از سوئی این نام ، به تهمورث و جمشید نسبت داده میشود . تهمورث که بمعنای « تخم سگ » است ، و در شاهنامه پدر جمشید شمرده میشود ، این بدان معنا بوده است که جمشید ، سگ است . چنانچه مادر کوروش « سگ مادینه = اسپاکا » خوانده میشده است ، یعنی کوروش ، سگ است . سگ ، برترین نماد نگهبانی و مهر ، توأمان بوده است . چنانکه معنای سپاه نیز ، همان سگ بوده است . پس تهمورث ، نامیست مانند ویونگهان ، که با آمدن دوره مرد سالاری ، جانشین سیمرغ شده است . سیمرغ ، خودش همین مادر جمشید ، یعنی « تخم سگ » بوده است . پس طهورث و جمشید که دیو بندند ، همان سیمرغ و جمشیدند .

بنا بر این ، یا « میترا ، که سپس در تحولاتش تبدیل به ضحاک شده است » همزاد با جمشید ، و برادر جمشید بوده است ، یا آنکه ضحاک ، این جشن را سپس از جمشید ربوده است و بنام خود کرده است . این کار در جهان باستانی ، زیاد روی میداده است ، چنانکه « مزدا » که مرکب از « مز + دا » باشد و اشه ماهست ، همان زرخدای ماه در مازندران بوده است و به همین علت ، مازندران خوانده میشود . مازندران در اوستا mazainya خوانده میشود که مرکب از mazai + nya میباشد ، و بمعنای « نای ماه » است . در نام مازندران ، ماه با نای ، عینیت داده میشود . این بدان معناست که نام مازندران ، از دوره سیمرغی برخاسته است ، چون نای در آن ، عینیت با ماه دارد ، و رامشگر مازندرانی که نزد کاوس میآید ، یادگار است از همین فرهنگ در مازندران ، و اینکه اغواگر خوانده میشود ، نشان آنست که آئین سیمرغی ، زشت ساخته میشده است .

طبعاً با انداختن جمشید از نخستین انسان ، این همزادی با میترا نیز ، انکار شده است . چون این بمعنای برادری و همسانی انسان با خدا بوده است ، که در آئین میترائی و زرتشتی ، دیگر محلی از اعراب نداشته است . از این رو جم و جمه ، تبدیل به مشی و مشیانه داده شده اند و اصالت از آنها بدین ترتیب گرفته شده است ، و جفت انسانی ، تخم کیومرثی ساخته شده اند که مردنیست ، و پیوند جم و جمه از میترا ، سیمرغ بریده شده است و پدری بنام تهمورث (در شاهنامه) یا ویونگهان (در اوستا) برای آنها ، جعل ساخته شده است . زادن مستقیم جمشید از سیمرغ را بکلی طرد و محو ساخته اند .